

## بیهقی و ماجرای کوری امیرمحمد غزنوی

دکتر قاسم صحرائی\* دکتر محمدرضا حسنی جلیلیان\*\*

### چکیده

بیشتر شارحان و کسانی که از آنان در باب تاریخ بیهقی و غزنویان تألیف یا تعلیقی بر جای مانده است در ماجرای زندانی شدن امیرمحمد به کور کردن وی پس از خلع از پادشاهی اشاره یا تصریح کرده‌اند؛ در حالی که با مطالعه تاریخ بیهقی و زین‌الخبار گردیزی در صحت این خبر باید تردید کرد. در تاریخ بیهقی هیچ‌گونه اشاره‌ای به این موضوع وجود ندارد؛ در حالی که بخش بازمانده این کتاب مهم‌ترین و معتبرترین تاریخ موجود عهد غزنوی، به خصوص دوران حکومت مسعود، است. در زین‌الخبار گردیزی - اثر تاریخی قرن پنجم و عهد غزنویان - نیز اشاره‌ای به این رویداد دیده نمی‌شود. ماجرای کوری امیرمحمد تنها در کتاب‌های تاریخی قرن ششم و پس از آن مشاهده می‌شود که هم با عهد غزنوی فاصله زمانی دارند و هم هیچ‌کدام از نظر مکان نگارش و اشراف بر وقایع بر تاریخ بیهقی برتری ندارند. پراکنده و متناقض بودن شیوه نقل ماجرای کوری امیرمحمد در کتاب‌های تاریخی پس از قرن ششم و نوشته‌های متأخران باعث می‌شود که در صحت وقوع آن بیشتر تردید کنیم. برای پذیرفتن صحت ماجرای کور کردن امیرمحمد در سال ۴۲۱ هـ ق برخلاف نظر آشکار بیهقی، یا کور بودن او در سال‌های پایانی حکومت مسعود (۴۳۲ هـ ق) بدون آنکه در تاریخ بیهقی اشاره‌ای به آن شده باشد، به قرائن معتبرتری نیاز هست؛ امری که تاکنون میسر نشده است.

### واژه‌های کلیدی

امیرمحمد غزنوی، تاریخ بیهقی، غزنویان، کور شدن، میل کشیدن.

\* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان [ghasem.sahrai@yahoo.com](mailto:ghasem.sahrai@yahoo.com)

\*\* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان [hassani2j@yahoo.com](mailto:hassani2j@yahoo.com)

می‌کنند و بگتگین حاجب را به عنوان نگهبان قلعه بر او می‌گمارند. سپس به وسیلهٔ بوبکر حصیری و منگیتراک، برادر علی قریب، نامه‌ای به امیرمسعود می‌نویسند و ضمن شرح ماجرا و اعلام وفاداری خویش، در خصوص چگونگی رفتار با امیرمحمد کسب تکلیف می‌کنند.

در این میان، آنچه جای تأمل دارد این است که بیشتر شارحان و کسانی که در موضوع **تاریخ بیهقی** و غزنویان تألیفی یا تعلیقی نوشته‌اند هنگام ذکر ماجرای زندانی شدن امیرمحمد به کور کردن وی نیز اشاره یا تصریح کرده‌اند؛ از جمله محمد دبیرسیاقی در گزیده‌ای که از **تاریخ بیهقی** گرد آورده است می‌نویسد: «جلال‌الدوله، پسر محمود غزنوی، ... در غزنین حکومت یافت (۴۲۱ هـ.ق)؛ اما برادرش، مسعود، او را برانداخت و کور کرد و به زندان بازداشت» (بیهقی، ۱۳۶۹: ۱۹۹).

خلیل خطیب رهبر در تعلیقات خود بر **تاریخ بیهقی** و گزیده‌ای از آن نوشته است: «علی قریب... با همدستی یوسف بن سبکتگین، امیرمحمد را در سیزدهم شوال ۴۲۱ گرفتند و کور کردند و در قلعهٔ کوهتیز محبوس کردند» (بیهقی، ۱۳۷۴: ۸۵/۱؛ خطیب رهبر، ۱۳۸۳: ۵).

رضا مصطفوی سبزواری در تعلیقات خود بر **تاریخ بیهقی** آورده است: «محمد کوچک‌ترین پسر محمود غزنوی است که به سال ۴۲۱ هجری به پیروی از تمایل محمود به ولیعهدی او به سلطنت رسید؛ ولی در همان سال مسعود، برادر بزرگ‌ترش، او را کور و زندانی کرد» (مصطفوی سبزواری، ۱۳۷۶: ۳۴).

حسینی کازرونی در **فرهنگ تاریخ بیهقی** به نقل از عباس پرویز در **تاریخ دیالمه و غزنویان**، نوشته است: «[مسعود] پس از دست یافتن بر امیرمحمد، وی را در

یکی از ماجراهای مهم دورهٔ حکومت مسعود غزنوی که در کتاب‌های تاریخی پس از قرن ششم و نوشته‌های متأخران بارها آمده است ماجرای کور کردن امیرمحمد غزنوی به هنگام خلع از پادشاهی در سال ۴۲۱ هـ.ق و کور بودن وی در سال‌های پایانی حکومت مسعود در سال ۴۳۲ هـ.ق است. نگارندگان این مقاله درصددند تا با تکیه بر **تاریخ بیهقی**، که یکی از منابع معتبر تاریخی قرن پنجم و دربرگیرندهٔ رویدادهای دوران سلطنت مسعود غزنوی است، و نیز تواریخ نزدیک به عهد غزنوی همچون **زین‌الاکبار گردیزی** به بررسی درستی یا نادرستی این موضوع بپردازند؛ زیرا به نظر می‌رسد تصریح بیهقی به بینا بودن امیرمحمد هنگام خلع و زندانی شدن و عدم اشاره به کور کردن چشم وی در سال‌های زندان به همراه تشمت و تناقض در شیوهٔ نقل ماجرا در کتاب‌های تاریخی پس از قرن ششم و نوشته‌های متأخران، مانع از پذیرفتن گفته‌های آنها در مورد کور کردن امیرمحمد در این ماجراست.

### پیشینهٔ بحث

نامهٔ سران لشکر و بزرگان دولت غزنوی در تکی‌ناباد<sup>۱</sup> به سلطان مسعود، که در آن زمان (سال ۴۲۱ هـ.ق) در سپاهان بود، در ابتدای بخش بازمانده از **تاریخ بیهقی** موجود است. از قرائن موجود در نامه برمی‌آید که چون امیرمحمد خبر حرکت مسعود به جانب غزنین را دریافت می‌کند، برای مقابله با سپاه مسعود لشکر را از غزنین به سوی تکی‌ناباد حرکت می‌دهد. در تکی‌ناباد، بزرگان دولت و سران لشکر همچون علی قریب، امیریوسف و بوسهل حمدوی - که پیشتر نامه‌هایی از امیرمسعود دریافت کرده بودند - همدست می‌شوند و امیرمحمد را «فرومی‌گیرند» و در قلعهٔ کوهتیز<sup>۲</sup> زندانی

حبس (کرد و) میل کشید» (حسینی کازرونی، ۱۳۸۴: ۲۲۶).

برتولد اشپولر در جلد اول **تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی** نوشته است: «مسعود ... به برادر خود تقسیم سرزمین موروث پدر را پیشنهاد کرد ... ولی محمد ... موافقت نکرد و نایره جنگ میان آن دو افروخته شد تا اینکه محمد در ... سوم شوال ۴۲۱ هجری ... در تگین آباد (در طخارستان) غافلگیر شده، به اسارت درآمد. برادرش، مسعود، وی را نکشت؛ ولی او را کور کرد و بدین وسیله به نفوذ او خاتمه داد» (اشپولر، ۱۳۷۹: ۲۱۶). وی همچنین در خصوص شورش سپاهیان مسعود در سال ۴۳۲ هـ ق نوشته است: «قسمتی از سپاهیان، محمد، برادر کور وی، را بر ضد او به رهبری و سرداری برگزیدند» (همان: ۲۲۲).

سیدابوالقاسم فروزانی در کتاب **غزنویان از پیدایش تا فروپاشی** با استفاده از کتب تاریخی همچون **مجمع الانساب شبانکاره‌ای** و **کامل ابن اثیر**، از ضعف یا فقدان بینایی امیرمحمد غزنوی سخن گفته است (فروزانی، ۱۳۸۴: ۲۵۷-۲۵۶).

اما برخلاف نوشته‌هایی که به برخی از آنها اشاره شد با مطالعه تواریخ عصر غزنوی همچون **تاریخ بیهقی** و **زین الاخبار گردیزی** نه تنها تصریح یا اشاره و قرینه‌ای مبنی بر کور کردن امیرمحمد یافت نمی‌شود، بلکه حتی دلایل صریحی بر بینا بودن وی به چشم می‌خورد. بیهقی چند مورد وعده کرده است مطالبی در سرگذشت امیرمحمد بیاورد؛ ولی در هر حال این امر محقق نشده یا به ما نرسیده است. آخرین وعده بیهقی، پس از انتقال امیرمحمد به قلعه مندیش<sup>۳</sup> است (بیهقی، ۱۳۷۵: ۸۷). پس از آن، وی دو بار از امیرمحمد سخن گفته است: نخست وقتی است که امیرمسعود فرستاده‌ای به جانب

خان ترکستان می‌فرستد و برای اطلاع خان از ماجراهای خود و امیرمحمد به تفصیل سخن می‌گوید و دلایل زندانی کردن او را بازمی‌نماید: «کی راست آید که وی گشاده باشد؟ که دو تیغ به هیچ حال در یک نیام نتواند بود و نتوان نهاد، که ننگجد و صلاح وی و لشکر و رعیت آن است که وی به فرمان ما جایی موقوف است در نیکوداشتی هرچه تمام‌تر و در گشادن وی خلل‌های بزرگ تولد کند» (همان: ۲۷۹). بار دوم، موضوع آوردن امیرمحمد از قلعه نغر<sup>۴</sup> به قلعه غزنین است در ضمن حوادث سال ۴۳۲ هـ ق به همراه نگهبان وی و چهار پسرش (همان: ۸۹۳). در این برهه، بیهقی اگرچه از وضع امیرمحمد توصیفی ارائه نمی‌دهد، با توصیفی که از آشفتگی و پریشانی پسران او می‌آورد، می‌توان شرایط سخت و فرساینده آنها را احساس کرد. به هر حال، هرچند در **تاریخ بیهقی** از توصیف جامع وضعیت امیرمحمد بی‌بهره‌ایم، کم و بیش می‌توان از بخش‌های موجود استفاده کرد. از سوی دیگر، وقتی از عصر غزنوی فاصله می‌گیریم و به کتب تاریخی قرن ششم و پس از آن می‌رسیم، ملاحظه می‌کنیم که بیشتر مورخان تواریخ عمومی به موضوع کور کردن امیرمحمد در ماجرای فرو نشاندن او به سال ۴۲۱ هـ ق یا کور بودن او در زمان پادشاهی مجددش به سال ۴۳۲ هـ ق تصریح کرده‌اند؛ موضوعی که به شدت مورد تردید است. همان‌گونه که ادموند کلیفورد باسورث، مؤلف کتاب **تاریخ غزنویان**، نیز معتقد است از آنجا که موضوع کوری امیرمحمد در کتب عصر غزنوی همچون **تاریخ بیهقی** و **زین الاخبار گردیزی** نیامده و تنها در منابع متأخر بیان شده است، باید در صحت آن تردید کرد؛ اگرچه احتمال دارد که محمد در طی اسارت ده ساله کور شده باشد (باسورث، ۱۳۸۴: ۳۰۶). باری، نویسندگان این مقاله درصددند تا براساس **تاریخ**

**بیهقی** - که قدیم‌ترین تاریخ معتبر عصر غزنوی است - و بررسی دیگر کتب تاریخی در موضوع کوری امیرمحمد به تحقیق پردازند.

### الف) بررسی کوری امیرمحمد در تاریخ بیهقی

۱. اولین موردی که در تاریخ بیهقی از امیرمحمد نام برده می‌شود نامهٔ سران و بزرگان دولت غزنوی به سلطان مسعود است (سال ۴۲۱هـ.ق). این نامه پس از به بند کشیدن امیرمحمد و برای خبر دادن به مسعود و همچنین کسب تکلیف از او نوشته شده است: «امروز که نامهٔ تمام بندگان بدو [به مسعود] مورخ است، بر حکم فرمان عالی برفتند که در ملطفه‌ها به خط عالی بود و امیرمحمد را به قلعهٔ کوهتیز موقوف کردند، سپس آنکه همهٔ لشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تا دور جای از صحرا و بسیار سخن و مناظره رفت و وی [علی قریب] گفت او [امیرمحمد] را به گوزگانان باز باید فرستاد با کسان و یا با خویشان به درگاه عالی برد؟ و آخر بر آن قرار گرفت که به قلعه موقوف باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی بر چه جمله رسد به باب وی و بنده بگتگین حاجب با خیل خویش و پانصد سوار خیاره در پای قلعت است ... نگاهداشت قلعه را تا ... خللی نیفتد» (بیهقی، ۱۳۷۵: ۳-۲).

در ادامهٔ نامه آمده است: «منتظر جواب این خدمت‌اند که به زودی باز رسد که در باب امیر ابواحمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا برحسب آن کار کنند» (همان: ۳).

از نامهٔ سران لشکر در تکیاناباد به مسعود چنین برمی‌آید که آنان فقط امیرمحمد را در قلعهٔ کوهتیز زندانی کرده‌اند و از هرگونه اقدام دیگر همچون میل کشیدن چشم و کور کردن، که در نظایر آن واقعه محتمل است، خبری نیست. کسب تکلیف کردن آنان

از امیرمسعود قرینه‌ای است بر آنکه آنان مراقبت و احتیاط کامل را در برخورد با امیرمحمد رعایت کرده‌اند.

۲. در فاصلهٔ فرستادن نامه برای امیرمسعود و وصول جواب نامه، علی قریب و دیگر بزرگان سخت مراقب امیرمحمد هستند و تلاش می‌کنند تا رسیدن فرمان مسعود، از او به نیکویی مراقبت کنند؛ چنانکه بیهقی می‌نویسد: «امیرمحمد را سخت نیکو می‌داشتند و ندیمان خاص او را دستوری بود نزدیک وی می‌رفتند، همچنان قوالان و مطربانش و شرابداران شراب و انواع میوه و ریاحین می‌بردند» (همان: ۴). با این همه، چنانکه بیهقی از عبدالرحمن قوال نقل می‌کند، امیرمحمد در آن روزها حیران و غمناک بوده است: «امیرمحمد روزی دو سه چون متحیری و غمناکی می‌بود» (همان جا: ۴).

چنانکه از متن مذکور استنباط می‌شود، در طول بازداشت امیرمحمد، از زمان فرستادن نامهٔ سران لشکر تا وصول جواب نامه، سخن از نیکوداشت وی است؛ یعنی، در آن فاصله اتفاقی همچون میل کشیدن چشم نمی‌توانست رخ دهد.

نکتهٔ دیگر این است که بیهقی در توصیف احوال امیرمحمد در روزهای اول حبس در قلعه، از حیرانی و غمناکی او به تفصیل سخن گفته است. اگر مسألهٔ مهمی همچون کور کردن چشم امیرمحمد تا آن روزها اتفاق افتاده بود، بعید است وی از کنار آن به سادگی بگذرد و حتی اشاره‌ای به آن نکند.

۳. پس از چندی نامهٔ امیرمسعود مبنی بر موقوف ماندن امیرمحمد در قلعهٔ کوهتیز به سران دولت غزنوی می‌رسد: «روز شنبه نیمهٔ شوال نامهٔ سلطان مسعود رسید ... جواب آن نامه که خیلانشان برده بودند به ذکر موقوف کردن امیرمحمد به قلعت کوهتیز ... نبشته بود

به خط خود که ... اکنون چون کار بدین جایگاه رسید و به قلعت کوهتیز می‌باشد گشاده با قوم خویش بجمله، چه او را به هیچ حال به گوزگانان نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشان آوردن، چون بازداشته شده است که چون به هرات رسد، ما او را بر آن حال نتوانیم دید. صواب آن باشد که عزیزاً مکرماً بدان قلعت مقیم می‌باشد با همه قوم خویش و چندان مردم که آنجا با وی به کار است بجمله؛ که فرمان نیست که هیچ کس را از کسان وی بازداشته شود و بگتگین حاجب در خرد بدان منزلت است که هست، در پای قلعت می‌باشد ... که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید و چون نوروز بگذرد، سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست؛ تا این جمله شناخته آید» (همان: ۹-۶).

چنانکه ملاحظه شد، مسعود در جواب نامه سران دولت غزنوی فرمان خود را مبنی بر موقوف بودن محمد (عزیزاً مکرماً) در همان قلعه کوهتیز و نیک رفتاری با وی ابلاغ می‌نماید. حتی تأکید او بر آنکه «ما را از وی عزیزتر کس نیست؛ تا این جمله شناخته آید» قرینه‌ای است بر آنکه کسی حق ندارد فراتر از فرمان سلطان، رفتاری دیگر با محمد داشته باشد.

۴. مطابق متن تاریخ بیهقی، پس از رسیدن نامه مسعود در باب امیرمحمد، علی قریب معتقد بوده است که نامه و فرمان سلطان مسعود را پیش محمد برند تا او نیز موضوع را بداند و متوجه باشد که به فرمان مسعود محبوس است: «این نامه را اگر گویند، باید فرستاد نزدیک امیرمحمد تا بداند که وی به فرمان خداوند اینجا می‌ماند و موکل و نگاهدارنده وی پیدا شد و ما همگان از کار وی معزول گشتیم» (همان: ۹). این رفتار علی قریب و موافقت دیگر بزرگان، نشانه‌ای بر

عاقبت‌نگری و رعایت جانب احتیاط در رفتار با امیرمحمد بوده است.

۵. علی قریب دو نفر از بزرگان را برای ابلاغ فرمان مسعود پیش امیرمحمد می‌فرستد و او را به نیکوتر شدن حال وی بشارت می‌دهد: «دانشمند نبیه و مظفر حاکم را گفت: نزدیک امیرمحمد روید و این نامه بر وی عرضه کنید و او را لختی پند دهید و سخن نیکو گویند و باز نمایید که رأی خداوند سلطان به باب وی سخت خوب است و چون ما بندگان به درگاه عالی رسیم، خوب‌تر کنیم ... سر و کار تو اکنون با بگتگین حاجب است و وی مردی هوشیار و خردمند است و حق بزرگی را نگاه دارد» (همان جا: ۹).

بشارت علی قریب به نیکوتر شدن حال محمد می‌تواند دلیل بر آن باشد که تا آن زمان رفتاری همچون میل کشیدن چشم با وی صورت نگرفته است و نیز آنان چنان قصدی ندارند؛ و گرنه بسیار بعید است که سران دولت غزنوی ابتدا چشمان امیرمحمد را میل بکشند و وی را کور کنند - که رفتاری بسیار خشن و غیرانسانی است - آنگاه بشارت دهند که حال وی نیکوتر خواهد شد! به خصوص که فرمان سلطان مسعود نیز نیک رفتاری با وی بوده است.

۶. فرستادگان علی قریب نامه سلطان مسعود را به امیرمحمد می‌دهند و او آن را می‌خواند: «نامه به امیر[محمد] دادند. برخواند و لختی تاریکی در وی پیدا آمد» (همان: ۱۰). طبیعی است که نامه خواندن امیرمحمد قرینه‌ای واضح است بر کور نبودن وی.

۷. بیهقی از احتیاط علی قریب در مراقبت از امیرمحمد چنین نوشته است: «بازنموده‌ام پیش از اینکه حاجب بزرگ، علی، از تکیناباد سوی هرات رفت، در باب امیرمحمد چه احتیاط کرد بر حکم فرمان عالی سلطان مسعود که رسیده بود، از گماشتن بگتگین

حاجب و خیر و شر این بازداشته را در گردن وی کردن» (همان: ۷۹).

از این بخش از سخن بیهقی برمی آید که هم رفتار علی قریب با امیرمحمد و هم فرمان مسعود در خصوص وی، همه نیکو بوده است و نمی توان انتظار داشت در کنار این نیک رفتاری، کور کردن چشم او اتفاق افتاده باشد.

۸. بخش مفصل دیگری از تاریخ بیهقی که به احوال امیرمحمد اختصاص دارد آنجاست که از انتقال وی از قلعه کوهتیز به قلعه مندیش سخن گفته است. این سخنان بیهقی نیز همچنان ناظر بر نیک رفتاری با امیرمحمد است.

در ابتدای این قسمت، بیهقی از قول عبدالرحمن قوال از نگرانی او و دیگر خدمتکاران امیرمحمد پس از رفتن لشکر از تکیناباد و تنها شدن آنان و احتیاط های بگتگین حاجب در مراقبت از قلعه سخن می گوید؛ ولی همچنان سخن از نیکوداشت امیرمحمد نیز هست: «بگتگین حاجب زیادت احتیاط پیش گرفت و لکن کسی را از ما از وی [امیرمحمد] بازنداشت و نیکوداشت ها هر روز به زیادت بود؛ چنانکه اگر به مثل شیر مرغ خواستی، در وقت حاضر کردی و امیرمحمد - رضی الله عنه - نیز لختی خرسندتر گشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته می خورد» (همان: ۸۰).

۹. در سخن بیهقی از قول عبدالرحمن آمده است: «یک روز بر آن خضراء بلندتر شراب می خوردیم و ما در پیش او [امیرمحمد] نشسته بودیم و مطربان می زدند، از دور گردی پیدا آمد. امیر [محمد] - رضی الله عنه - گفت: آن چه شاید بود؟ گفتند: نتوانیم دانست. وی معتمدی را گفت به زیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گرد چیست؟» (همان جا)

در این عبارت بیهقی، سخن از آن است که امیر گردی

را از دور دیده است. اگر این سخن بیهقی را بپذیریم، طبعاً چشمان وی تا آن زمان کور نبوده است.

۱۰. بیهقی فرمان مسعود را در خصوص انتقال محمد به قلعه مندیش این گونه نقل کرده است: «امیر را به قلعه مندیش برده آید تا آنجا نیکو داشته تر باشد» (همان: ۸۳). وی سپس از نگرانی محمد و زاری همراهان او سخن می گوید و سپس نامردمی و بی احترامی بگتگین و دیگر مأموران را نسبت به محمد و خانواده او این چنین بازگو می کند: «امیر [محمد] را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز با پیاده ای سیصد تمام سلاح با او، و نشانندند حرم ها را در عمارت ها و حاشیت را بر استران و خران. و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی و جای آن بود که علی ای حال فرزند محمود بود. و سلطان مسعود چون بشنید، نیز سخت ملامت کرد بگتگین را، ولیکن بازجستی نبود» (همان جا).

در متن مذکور از بی احترامی با امیرمحمد سخن گفته شده است؛ ولی از کور کردن وی که مسأله مهم تری است سخنی در میان نیست. تعبیر بیهقی آن است: «بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش». از این تعبیر نمی توان کور کردن امیرمحمد را نتیجه گرفت. از سوی دیگر، با توصیف دقیقی که بیهقی از آن صحنه ارائه کرده است نمی توان باور کرد که او از کور بودن یا کور شدن امیرمحمد - اگر صحت می داشت - به آسانی بگذرد و ذکری به میان نیاورد.

۱۱. در راه قلعه مندیش، بیهقی از دور کردن ندیمان محمد از وی سخن گفته است؛ اگرچه عبدالرحمن قوال و یارانش وی را تنها نگذاشته اند: «دیگر خدمتکاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که هر کس پس شغل خویش روید، که فرمان نیست که از شما کسی نزدیک وی رود» (همان: ۸۴). آنگاه بیهقی از

زبان عبدالرحمن قوال توصیف جالبی از هنگام رسیدن امیرمحمد به قلعه مندیش بیان کرده است: «امیرمحمد از مهد به زیر آمد و بند داشت، با کفش و کلاه ساده و قبای لعل پوشیده، و ما وی را بدیدیم و ... گریستن بر ما افتاد» (همان: ۸۵).

می بینم که بیهقی در توصیفی که از امیرمحمد ارائه کرده است، حتی کلاه، کفش و رنگ قبای او را نیز از نظر دور نداشته، چگونه ممکن است از میل کشیدن چشمان او سرسری بگذرد و سخنی نگوید؟

۱۲. بیهقی از زبان عبدالرحمن قوال نقل می کند که وقتی امیرمحمد را از قلعه مندیش بالا می بردند: «از دور مجمزی پیدا شد از راه، امیرمحمد او را بدید و نیز نرفت تا پرسد که مجمز به چه سبب آمده است... مجمز در رسید با نامه، نامه ای بود به خط سلطان مسعود به برادر ... امیر [محمد] - رضی الله عنه - بر آن پایه نشسته بود در راه و ما می دیدیم. چون نامه بخواند، سجده کرد، پس برخاست و بر قلعه رفت» (همان جا). در این عبارت، بیهقی از مجمز دیدن امیرمحمد و نیز نامه خواندن او سخن گفته است که با کور بودن وی سازگاری ندارد.

۱۳. مضمون نامه اخیر مسعود به محمد، آگاه کردن وی از بازداشت علی قریب بوده است. در آن نامه، مسعود گناه علی قریب را گستاخی وی با امیرمحمد و فرونشاندن او ذکر کرده است: «نامه ای بود به خط سلطان مسعود به وی [محمد] که علی حاجب، که امیر را نشانده بود، فرمودیم تا بنشانند، سزای او به دست او دادند، تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند» (همان: ۸۶).

اگر علی قریب کار ناسزای دیگری غیر از توقیف امیرمحمد - همچون کور کردن وی - انجام داده بود، طبعاً مسعود در این نامه به آن اشاره می کرد؛ چون کور

کردن چشم امیرمحمد، خطایی کمتر از توقیف او نبود. ۱۴. بیهقی از زبان سلطان مسعود گفته است: «امروز کار ملک چون بواجبی بر ما قرار گرفت و برادر به دست آمد ... صلاح وی [محمد] و لشکر و رعیت آن است که وی [محمد] به فرمان ما جایی موقوف است در نیکوداشتی هر چه تمام تر و در گشادن وی خلل های بزرگ تولد کند» (همان: ۲۷۹).

در این عبارت بیهقی، همچنان سخن از نیکوداشت محمد در زندان است و ذکر توجیهی برای زندانی بودن او؛ همین و بس.

۱۵. بیهقی در ذکر حوادث روزهای آخر سلطنت مسعود، پس از شکست وی و تصمیم به حرکت به جانب هندوستان، از آوردن محمد به قلعه غزنین به فرمان او سخن گفته است: «روز دوشنبه غره صفر امیر ایزدیاری از نغر به غزنین آمد و امیر [مسعود] را بدید و بازگشت و در شب امیرمحمد را آورده بودند از قلعه نغر در صحبت این خداوندزاده و بر قلعت غزنین برده و سنکوی امیر حرس بر وی موکل بود. چهار پسرش را که هم آورده بودند، احمد و عبدالرحمن و عمر و عثمان در شب بدان خضراء باغ پیروزی فرود آوردند» (همان: ۸۹۳).

در این عبارات بیهقی نیز تنها سخن از آوردن امیرمحمد به فرمان مسعود به غزنین است و هیچ اشاره ای به کوری او نشده است.

۱۶. روزهای پایانی حکمرانی سلطان مسعود - پس از شکست دندانقان - روزهای ناکامی او بود. تصمیم های مهمی که وی در آن برهه گرفت و گاه با مخالفت نزدیکان مواجه شد - همچون حرکت از غزنین به جانب هند - به نظر می رسد تصمیم های صائبی نبوده اند. در آن شرایط اضطراب و نگرانی، یکی از تصمیم های مسعود، آوردن امیرمحمد و فرزندانش از

قلعه نغر به قلعه غزنین به طور پنهانی و پس از آن آزاد کردن فرزندان امیرمحمد و پیمان گرفتن از ایشان و خلعت پوشاندن و به خدمت گرفتن آنهاست. مسعود امیر حرس را گفت: «پوشیده نزدیک فرزندان برادرم، محمد، رو و ایشان را سوگندان گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند» (همان جا). پسران امیرمحمد از این پیغام مسعود، که در واقع گشایشی در حال آنان بوده است، بسیار خشنود می‌شوند: «بر زمین افتادند و سخت شاد شدند» (همان: ۸۹۴). پس، از آنها بیعت می‌گیرد و بر آنان خلعت می‌پوشاند. پسر سنکوی خبر بیعت پسران محمد و ماجرای آن را به مسعود گزارش می‌دهد. پس از آن امیرمسعود دستور می‌دهد نامه‌ای مشتمل بر ماجرای بیعت فرزندان امیرمحمد به وی بنویسند: «گفت نامه نویس به برادر ما که چنین و چنین فرمودیم در باب فرزندان برادر و ایشان را به خدمت آریم و پیش خویش نگاه داریم تا به خوی ما برآیند و فرزندان سرپوشیده خویش را به نام ایشان کنیم تا دانسته آید و مخاطبه الامیر الجلیل الأخ فرمود» (همان جا). البته این نامه محرمانه ارسال می‌شود تا همچنان کسی متوجه حضور امیرمحمد در قلعه غزنین نشود: «تا به جای نیارند که محمد بر قلعت غزنین است» (همان جا).

از عبارات مذکور استنباط می‌شود که سلطان مسعود قصد آزاد کردن امیرمحمد را ندارد و به همین دلیل نیازی به پیمان گرفتن از او نیست؛ چنانکه حتی می‌کوشد کسی متوجه حضور او در قلعه غزنین نشود. مسعود - اگرچه به غلط - از جانب فرزندان امیرمحمد تهدیدی احساس نمی‌کند و قصد دارد در آن شرایط دشوار آنها را به خدمت بگیرد (باسورث، ۱۳۸۴: ۳۰۳)، ظاهراً هنوز از جانب امیرمحمد آسوده خاطر نیست. مسعود قصد دارد هرچه دارد از غزنین به هندوستان

حمل کند (بیهقی، ۱۳۷۵: ۸۹۵). به نظر می‌رسد انتقال محرمانه امیرمحمد از قلعه نغر به قلعه غزنین برای آن است که او را همچنان پوشیده به همراه دارایی‌های خویش به هندوستان ببرد. این نکته نیز می‌تواند نشانگر آن باشد که سلطان مسعود هنوز از جانب امیرمحمد ایمن نیست و می‌کوشد از نزدیک مراقب وی باشد. به خدمت گرفتن فرزندان امیرمحمد - پس از پیمان گرفتن از آنها - دلیل قاطعی بر تندرستی یا ناتندرستی امیرمحمد نمی‌تواند باشد؛ به خصوص که مسعود قصد آزاد کردن امیرمحمد را ندارد و همچنان می‌کوشد حضور او در قلعه غزنین پوشیده بماند. به نظر می‌رسد به خدمت گرفتن فرزندان امیرمحمد یکی از اشتباهات مسعود بود که باسورث هم به آن اشاره کرده است (باسورث، ۱۳۸۴: ۳۰۳).

۱۷. توصیفی که بیهقی از وضع و حال فرزندان زندانی امیرمحمد در سال ۴۳۲ هـ ق ارائه می‌دهد بیانگر سختگیری و برخورد زشت سلطان مسعود نسبت به آنهاست؛ اما بهتر است ماجرای امیرمحمد و شیوه برخورد با او را به چند برهه تقسیم کنیم. چون ظاهراً برخورد با او در طول بازداشت در تکیاناباد تا آوردن به قلعه غزنین بر یک حال نبوده است:

سال ۴۲۱ هـ ق و موقوف شدن در قلعه تکیاناباد: در این برهه، تعبیر بیهقی «موقوف کردند» است (بیهقی، ۱۳۷۵: ۳) و سپس کسب تکلیف علی قریب از سلطان مسعود در باب وی. (همان جا). به نظر می‌رسد مدت کوتاهی که امیرمحمد در قلعه تکیاناباد موقوف بوده است علی قریب، که گرداننده اصلی امور بوده، و حتی دیگر بزرگان با خوش رفتاری و احتیاط با او برخورد کرده‌اند (همان: ۴ و ۸۰-۷۹) و ملازمان او اجازه داشته‌اند در خدمت او باشند. این خوش رفتاری به گونه‌ای بوده است که از باده‌نوشی او هم سخن رفته است (همان: ۵-۴).



هنگام انتقال محمد از قلعه تکیناباد به قلعه مندیش: در این برهه سختگیری در رفتار با امیرمحمد مشاهده می‌شود. ملازمان او از وی دور می‌گردند و حتی هنگام انتقال، با وی و خانواده‌اش بدرفتاری می‌شود. به تعبیر بیهقی «بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش» (همان: ۸۳). ضمن آنکه تا رسیدن امیرمحمد به قلعه مندیش همچنان قرائن متعددی بر بینایی او وجود دارد؛ از جمله دیدن گرد سواری از دور (همان: ۸۰) و خواندن نامه امیرمسعود در خصوص به بند کشیدن علی قریب (همان: ۸۵).

زندانی بودن در قلعه مندیش تا بردن او از قلعه نغر به قلعه غزنین: در تاریخ بیهقی از این برهه از ماجرای امیرمحمد سخنی دیده نمی‌شود جز توصیفی که هنگام بیعت گرفتن از فرزندان امیرمحمد ارائه شده است؛ توصیفی از شدت اضطراب و پریشانی و درماندگی آنها و بالطبع شرایط سخت و طاقت‌فرسای زندان. با این توضیح به نظر نمی‌رسد شرایط سخت امیرمحمد و فرزندان او در سال ۴۳۲ هـ ق مشابه ماه‌های اول بازداشت آنها در سال ۴۲۱ هـ ق بوده باشد.

۱۸. در بعضی از تواریخ آمده است که امیرمحمد پس از بازگشت به حکومت به سال ۴۳۲ هـ ق قدرت را به فرزند ارشدش، احمد، واگذار کرد و او را بر تخت نشانید. شاید این واگذاری حکومت را بتوان دلیل بر کوری امیرمحمد دانست که عملاً نمی‌توانست حکمرانی کند. در این مورد توضیحی لازم است: با توجه به قرائنی که در تاریخ بیهقی وجود دارد اطرافیان امیرمحمد و کسانی که نسبت به او شناختی داشته‌اند از همان ابتدا توانایی او را در حد برعهده گرفتن پادشاهی نمی‌دانسته‌اند؛ به خصوص وقتی توانایی او را با مسعود قیاس می‌کردند. حرة ختلی در حوادث سال ۴۲۱ هـ ق در نامه به مسعود می‌نویسد: «امیر داند که از برادر این

کار بزرگ برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند» (همان: ۱۳). همچنین عبدالغفار اعتقاد منوچهر بن قابوس را این‌گونه به مسعود بازگو می‌کند: «ایشان را مقرر است که چون سلطان گذشته شد امیرمحمد جای او نتواند داشت و از وی تثبتی نیاید» (همان: ۱۶۴). بیهقی در جای دیگر آورده است: «جهانیان جانب مسعود می‌خواستند» (همان: ۱۳۸). در زین‌الاکبار گردیزی نیز آمده است با آنکه امیرمحمد در ابتدای حکمرانی خلعت و صلت فراوان به همگان بخشید، «حشم و رعایا را میل به امیر شهاب‌الدوله ابوسعید مسعود بن یمین‌الدوله - رحمه‌الله‌علیه - بود و او را می‌خواستند» (گردیزی، ۱۳۴۶: ۴۲۰). امیرمحمد در حکمرانی کوتاه مدت خود بسیار اهل نشاط و شراب بوده است: «تا نزدیکان مر او را گفتند که این همه خطاست که تو همی کنی ... روی به شراب و خودکامی آورده‌ای!» (همان: ۴۲۱) در تکیناباد همه سران پیغام دادند به امیرمحمد که «ما یقین دانیم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد» (همان‌جا).

نتیجه‌ای که از مطالب پیش گفته استنباط می‌شود این است که امیرمحمد از ابتدا (سال ۴۲۱ هـ ق) هم چندان توانایی و بنیه قابل قبولی نداشته است. بالطبع دوران سخت ده ساله زندان نیز توانایی او را فروکاسته است. اما در باب احتمال واگذاری قدرت به فرزندش، احمد، در سال ۴۳۲ هـ ق باید گفت در تاریخ بیهقی بخش مربوط به دوران جلوس دوباره امیرمحمد بر تخت سلطنت از میان رفته است تا بتوان براساس آن در خصوص واگذاری قدرت به فرزندش، احمد، قضاوتی کرد. موضوع جانشینی احمد در زین‌الاکبار گردیزی، تاریخ سیستان، گزارش ابن‌بابا القاشانی، طبقات ناصری و تاریخ گزیده نیامده است. این موضوع در کامل ابن‌اثیر با ذکر جزئیات تردیدبرانگیزی مطرح

شده است که آن را به راحتی نمی‌توان پذیرفت؛ هم‌چنان‌که باسورث در اطلاعات ابن‌اثیر دربارهٔ عقب‌نشینی مسعود از دندانقان نیز تردید کرده است (باسورث، ۱۳۸۴: ۲۹۸). اگرچه تا این اندازه طبیعی به نظر می‌رسد که پس از جلوس مجدد امیرمحمد فرزند ارشد او، احمد، صاحب موقعیت ویژه‌ای شده باشد و در تدبیر برخی امور مهم مشارکت بیشتری داشته باشد (همان: ۳۰۷)، این سخن بدان معنی نیست که امیرمحمد به دلیل کوری، کار ملک را به فرزندش واگذار و خود کناره‌گیری کرده باشد. هم‌چنان‌که وقتی مودود برای انتقام گرفتن اقدام کرد از امیرمحمد و احمد هیچ‌کدام نگذشت و هر دوی آنها و فرزندان دیگر محمد را کشت.

#### ب) بررسی کوری امیرمحمد در کتب تاریخی دیگر

۱. کتاب **زین‌الخبار** یکی از مهم‌ترین کتب تاریخی مشتمل بر وقایع روزگار امیرمحمد غزنوی است که پیش از **تاریخ بیهقی** نوشته شده است. گردیزی (متوفی حدود ۴۵۳ هـ ق) این کتاب را در دورهٔ سلطنت عبدالرشید بن محمود غزنوی طی سال‌های ۴۴۱ تا ۴۴۴ هـ ق تألیف کرده است. **زین‌الخبار**، تاریخ عمومی عالم تا سال ۴۳۲ هـ ق است.

گردیزی در ماجرای محمد غزنوی نوشته است: «امیرمحمد - رحمه الله - قصد رفتن کرد و بفرمود تا سرای پرده بر جانب بست بیرون بردند و بزدند و لشکر را صلح داد و پس با لشکری آراسته و توانگر از غزنین بیرون رفت و چون به تکی‌ناباد رسید، همهٔ سران و سالاران لشکر گرد آمدند و سوی او پیغام دادند که ما را همی‌بری پیش خصم که همهٔ جهان شیعه و متابع اویند و ما یقین دانیم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد. جواب (ظاهراً صواب) آن است که تو به جای بنشین

تا ما پیش او رویم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوئیم تا دل بر ما خوش کند و از تو نیز خوشنود گردد و تو را به نزدیک خویش خواند و تو و ما از وی به جان ایمن گردیم. و چون امیرمحمد - رحمه الله - دید که همهٔ لشکر بگشتند، دانست که این را جبر نتوان کرد و جز اجابت علاج نیست. در وقت بدانچه خواستند، اجابت کرد و او را بر قلعهٔ رخیج<sup>۵</sup> آوردند و بنشانند و پس امیریوسف و علی حاجب و آن بزرگان و سالاران، خزینه‌ها و زرادخانه برداشتند و لشکر برانند و روی سوی امیرمسعود نهادند و بر جانب هرات برفتند» (گردیزی، ۱۳۴۶: ۴۲۲-۴۲۱).

چنانکه ملاحظه شد، گردیزی فقط تعبیر «بنشانند» را در مورد ماجرا به کار برده و هیچ اشاره‌ای به کور کردن امیرمحمد نکرده است. وی همچنین هنگامی که از نوبت دوم پادشاهی امیرمحمد سخن رانده، اشاره‌ای به کور بودن وی نکرده است: «[مسعود] روی سوی هندوستان نهاد با آن خزینه و حرم و بینه و هم از راه کس فرستاد تا برادر او، امیرمحمد، را - رحمه الله - از قلعهٔ برغند سوی لشکرگاه بیارند ... لشکر بشورید ... چون بی‌ادبی کرده بودند، دانستند که این از پیش نشود مگر امیری دیگر باشد. اتفاق را امیرمحمد فراز رسید. پس قومی از مجرمان فراز آمدند و بر امیرمحمد به پادشاهی سلام کردند» (همان: ۴۴۰-۴۳۹).

۲. **تاریخ سیستان** یکی دیگر از کتاب‌های تاریخی است که به ماجرای فرونشاندن امیرمحمد اشارتی کرده؛ ولی از کور شدن وی سخنی نگفته است: «خطبه به سیستان، امیرمسعود بن سلطان محمود را کردند و برادر وی، امیرمحمد، به غزنین به امیری نشسته بود ... ایزد تعالی چنان قضا کرد که سپاه او را بنشانند و بند برنهند و روی سوی مسعود نهادند» (ناشناس، ۱۳۱۴: ۳۶۲).

۳. اما ماجرای فروگرفتن امیرمحمد در کتاب‌های

تاریخی قرن ششم و پس از آن به گونه‌ای ذکر می‌شود که میل کشیدن چشم و کور کردن وی نیز بخشی از آن است. به عنوان نمونه شواهدی از گزارش ابن‌بابا القاشانی، **الکامل فی التاریخ** تألیف ابن‌اثیر (متوفی ۶۳۰ هـ ق)، **طبقات ناصری** تألیف قاضی منهج سراج (متوفی ۶۶۰ هـ ق) و **تاریخ گزیده** تألیف حمدالله مستوفی (متوفی ۷۵۰ هـ ق) را نقل می‌کنیم.

باسورث، مؤلف **تاریخ غزنویان**، و نیز حسینی کازرونی، مؤلف **فرهنگ تاریخ بیهقی**، بخشی از گزارش ابوالعباس احمد بن علی القاشانی معروف به ابن‌بابا را در کتاب **رأس مال الندیم** درباره غزنویان - که به سال ۵۰۱ هـ ق تألیف شده است - در کتاب‌های خویش ذکر کرده‌اند. وی در ذکر پادشاهی دوباره امیرمحمد به سال ۴۳۲ هـ ق نوشته است: «باری دیگر، محمد، برادر مسعود، را که نابینا اما در آن هنگام با ایشان بود و از سلامت کافی برخوردار بود، بیرون آوردند و بر او به پادشاهی سلام کردند» (باسورث، ۱۳۸۴: ۴۴۴؛ حسینی کازرونی، ۱۳۸۴: ۷۵۶).

ابن‌اثیر در مورد پادشاهی اول امیرمحمد گفته است: «محمد عم خود، یوسف بن سبکتکین، را به فرماندهی سپاه تعیین نمود و ... روی به راه نهاد ... شب سه‌شنبه سوم شوال، سپاه بر وی بشورید و او را گرفته، به بند کشیده، زندانی کردند ... همین که محمد دستگیر شد، به نام مسعود، برادرش، شعار دادند و محمد را به قلعه تکنیباد بردند و مراتب را به مسعود نوشتند» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۶: ۱۱۳/۲۲).

چنانکه ملاحظه شد، ابن‌اثیر در ذکر حوادث سال ۴۲۱ هـ ق فقط از به بند کشیدن و زندانی کردن امیرمحمد سخن گفته و اشاره‌ای به کور کردن وی نکرده است؛ ولی همین نویسنده وقتی به بیان پادشاهی دوم امیرمحمد می‌پردازد، از کور بودن او یاد کرده است:

«مسعود بنا به عادت پدرش رو به هند نهاد ... مسعود برادر کور شده خود، محمد، را بعلاوه خزائن خویش به همراه برد. او تصمیم گرفته بود برای جنگ با سلجوقیان از هند، به اعتماد پیمان‌هایی که با هندوان داشت، طلب یاری کند ... گروهی از همراهان و جمعی از غلامان ... خزائن وی ... تاراج کردند و در سیزدهم ربیع‌الآخر برادرش، محمد، را به جای او برقرار داشتند و امارت تسلیم او نمودند» (همان: ۱۹۳/۲۲-۱۹۲).

منهج سراج در موضوع پادشاهی اول امیرمحمد به سال ۴۲۱ هـ ق گفته است: «اکابر مملکت محمودی، به اتفاق، سلطان محمد را به تخت غزنین نشانند، در سنه احدی و عشرين و اربعمائه ... جماعتی که دوستداران مسعود بودند، به نزدیک او مکتوب فرستادند به عراق و سلطان مسعود از عراق به عزیمت غزنین لشکر کرد و روی به غزنین نهاد ... خیر آمدن مسعود به لشکرگاه محمد رسید، محمد را بگرفتند و میل کشیدند و محبوس کردند و علی قریب لشکر را به طرف هرات به استقبال سلطان مسعود برد» (منهج سراج، ۱۳۲۵: ۱/۲۳۱).

وی همچنین در ذکر پادشاهی دوم امیرمحمد به سال ۴۳۲ هـ ق گفته است: «سلطان محمد را کرت دیگر، اگرچه مکفوف البصر بود، بیرون آوردند و بر تخت نشانند» (همان: ۲۳۲/۱).

حمدالله مستوفی نیز با اشاره به کور کردن امیرمحمد آورده است: «وفات سلطان محمود در سنه احدی و عشرين و اربعمائه (۴۲۱) بود ... مسعود بن محمود ... با برادر منازعت کرد و به محاربه انجامید. محمد بر دست او اسیر شد. او را میل کشید و در قلعه محبوس گردانید» (مستوفی، ۱۳۳۹: ۳۹۷).

نکته قابل توجه در عبارت **تاریخ گزیده**، که از اعتبار و صحت آن می‌کاهد، این است که وی به گونه‌ای به نقل

ماجرای امیرمحمد پرداخته که گویی امیرمسعود شخصاً در نبرد با وی - در تکیاناباد - حاضر بوده و محمد به دستور مستقیم او اسیر گردیده و سپس چشمان وی میل کشیده شده و محبوس گردیده است؛ در حالی که اصل ماجرای فروگرفتن امیرمحمد به گونه دیگری بوده است؛ مسعود هنوز در ری بوده است که سران مملکت، امیرمحمد را بدون جنگ و خونریزی فرونشاندند و محبوس کردند.

### بحث و نتیجه

اگرچه بیشتر شارحان تاریخ بیهقی و تعلیقه‌نویسان بر آن و نیز برخی کتب تاریخی متأخر به این موضوع پرداخته‌اند که امیرمحمد غزنوی پس از برداشته شدن از تخت شاهی به سال ۴۲۱ هـ ق - به امر مسعود - کور و سپس زندانی شده است، به دلایلی که خواهیم گفت باید در صحت این خبر تردید کرد.

مهم‌ترین دلیل این است که هیچ‌گونه اشاره‌ای مبنی بر کور کردن امیرمحمد در تاریخ بیهقی وجود ندارد. در حالی که این کتاب مهم‌ترین و معتبرترین تاریخ عهد غزنوی، به خصوص دوران حکومت مسعود، است و نویسنده آن، ابوالفضل بیهقی، مورخی بلندپایه و امین به شمار می‌رود که از نزدیک شاهد بسیاری از امور دربار غزنوی بوده و به اطلاعات دقیق و ارزشمندی در خصوص وقایع آن عصر دسترسی داشته است.

بیهقی به تفصیل ماجرای فروگرفتن امیرمحمد به سال ۴۲۱ هـ ق و کسب تکلیف سران دولت و لشکر غزنوی از امیرمسعود درباره چگونگی رفتار با امیرمحمد و نیز چگونگی انتقال وی از قلعه کوهتیز به قلعه مندیش را توصیف کرده؛ ولی هیچ‌گونه اشاره‌ای به کور کردن او ننموده است.

در تاریخ بیهقی، که ماجرای امیرمحمد تا هنگام

انتقال او به قلعه مندیش به تفصیل گزارش شده است، نه تنها هیچ اشاره‌ای به کور شدن امیرمحمد دیده نمی‌شود، بلکه قرینه‌های صریحی دال بر بینا بودن او همچون نامه خواندن یا دیدن گرد و غبار اسب از دور وجود دارد. پس از انتقال امیرمحمد به قلعه مندیش نیز هیچ قرینه‌ای مبنی بر کوری او موجود نیست.

بیهقی احتیاط و نیک‌رفتاری سران دولت و لشکر غزنوی هنگام محبوس بودن امیرمحمد و فرمان مسعود در خصوص لزوم نیک‌رفتاری با محمد و مراقبت از وی را به تفصیل توصیف کرده است؛ به گونه‌ای که نمی‌توان تصور کرد در کنار آن دقت در رعایت حال محمد، اتفاقی همچون کور کردن چشم پیش آمده باشد.

اگر برخلاف آنچه در تاریخ بیهقی آمده است، بپذیریم که ماجرای کور کردن امیرمحمد اتفاق افتاده، ولی بیهقی به آن اشاره نکرده است، چند فرض پیش می‌آید که پذیرش آنها دشوار است: اول آنکه فرض کنیم بیهقی از این موضوع اطلاع نیافته و به همان دلیل به آن اشاره نکرده است. این فرض پذیرفتنی نیست؛ چون اطلاعات دقیقی که بیهقی در خصوص دیگر جزئیات ماجرای محمد به مشاهده خویش یا به نقل از افراد مورد اعتماد بیان کرده مانع از پذیرفتن این فرض است. دوم آنکه فرض کنیم بیهقی به کور بودن امیرمحمد - اگرچه از آن آگاه بوده - چندان توجهی نداشته و آن را از نظر دور داشته است که با توجه به توصیفات دقیق و ریزبینانه وی همچون توصیف کلاه، کفش و رنگ قبای امیرمحمد هنگام انتقال به قلعه مندیش، این وجه نیز منطقی به نظر نمی‌رسد. سوم آنکه فرض کنیم بیهقی در نقل این قضیه به دلایلی صداقت به خرج نداده و حقیقت ماجرا را ننوشته است. آیا می‌توان پذیرفت که حسن نظر بیهقی به پادشاه غزنوی؛

یعنی، مسعود باعث شده است که وی از ذکر ماجرای که ممکن بود لکه ننگی بر دامان پادشاه باشد چشم بپوشد؟ این وجه هم منطقی به نظر نمی‌رسد؛ زیرا بیهقی در تاریخ خود بارها از خطاهایی که مسئولیت و بدنامی آنها بیش از همه متوجه مسعود است، همچون ماجرای بازستدن مال‌های صلتی سخن گفته است.

دلیل دیگری که می‌توان بر نادرستی خبر کور کردن امیرمحمد اقامه نمود این است که در تاریخ دیگری که در قرن پنجم و در عهد غزنویان نوشته شده است؛ یعنی، **زین الاخبار گردیزی و نیز در تاریخ سیستان**، که تاریخی قریب به آن عهد است، اشاره‌ای دال بر وقوع این حادثه دیده نمی‌شود.

ماجرای کور کردن امیرمحمد فقط در کتب تاریخی قرن ششم و پس از آن مشاهده می‌شود که هم فاصله زمانی با عهد غزنوی دارند و هم از نظر مکان نگارش و دسترسی به اطلاعات موثق عهد غزنوی هیچ کدام بر **تاریخ بیهقی** برتری ندارند.

متشنت و متناقض بودن شیوه نقل ماجرای کوری امیرمحمد در کتب تاریخی پس از قرن ششم و نوشته‌های متأخران دلیل دیگری بر نادرستی آن است. گروهی از متأخران، که کم نیستند، از **کور کردن** امیرمحمد در ماجرای تکیناباد به سال ۴۲۱ هـ ق سخن گفته‌اند. گروهی دیگر نیز از کور بودن وی در هنگام جلوس مجدد به سال ۴۳۲ هـ ق سخن رانده‌اند؛ ولی معلوم نکرده‌اند که آیا کسانی - با فرمان مسعود یا بی‌فرمان او - امیرمحمد را در سال ۴۲۱ هـ ق یا پس از آن کور کرده‌اند یا مثلاً بنیه جسمی امیرمحمد قدرت تحمل شرایط سخت زندان را نداشته و وی در طول ده سال زندان کور شده است. عده‌ای نیز همچون مستوفی به گونه‌ای سخن رانده‌اند که گویی مسعود در نبرد

رویاری با امیرمحمد، وی را اسیر و کور و زندانی کرده است!

آیا ممکن است مرسوم و معمول بودن میل کشیدن و کور کردن چشم فرمانروایان معزول یا مدعیان حکومت‌ها در گذشته - چنانکه در **تاریخ بیهقی** (بیهقی، ۱۳۷۵: ۸۶۶) و دیگر متون (شمیسا، ۱۳۷۷: ۳۴۶؛ دهخدا، ۱۳۸۰: ذیل میل کشیدن) دیده می‌شود - موجب شده باشد که مورخان قرن ششم به بعد و متأخران به سهو و خطا تصور کنند که در ماجرای برکناری و فروگرفتن امیرمحمد نیز همان اتفاق رخ داده است؟ به خصوص که محمدجعفر یاحقی - از محققان معاصر که بر **تاریخ بیهقی** مقدمه‌ای نوشته است - عقیده دارد که کتاب **تاریخ بیهقی** تا سده‌های نهم و دهم هجری به کلی از دسترس تاریخ‌نگاران و عامه خوانندگان به دور بوده است یا تنها اندکی از خواص مورخان به بخش‌هایی از آن دسترسی داشته‌اند. به همین دلیل در تاریخ‌های عمومی که پس از **تاریخ بیهقی** نوشته شده است با فقدان اطلاعات در خصوص حوادث عهد مسعود غزنوی مواجه هستیم؛ به ویژه آنکه قدیم‌ترین نسخه‌هایی که از بخش موجود **تاریخ بیهقی** به دست ما رسیده، همه از سده دهم به این طرف است (بیهقی، ۱۳۷۵: نوزده و بیست مقدمه<sup>۱</sup>).

به هر حال، قضاوت درست در مورد ماجرای که مربوط به قریب هزار سال پیش است بدون دسترسی به قرائن قطعی ممکن نیست. اگر بخواهیم ماجرای کور کردن امیرمحمد را برخلاف نظر صریح بیهقی بپذیریم، باید قرائن معتبرتری در اختیار داشته باشیم که تاکنون چنین نبوده است.

سخن آخر اینکه نویسندگان مقاله به عمد، عنوان مقاله را «**بیهقی و ماجرای کوری امیرمحمد غزنوی**» برگزیده‌اند تا از پیش داوری در خصوص وقوع اصل

قضیه و کور کردن یا کور شدن وی خودداری کرده باشند. به هر حال، با در نظر گرفتن قرائن صریح بیهقی نمی‌توان کور کردن یا کور بودن امیرمحمد را تا پیش از انتقال به قلعه مندیش پذیرفت. از انتقال امیرمحمد به قلعه مندیش تا انتقال وی به قلعه غزنین اطلاع چندانی از تاریخ بیهقی فهمیده نمی‌شود و البته قرینه روشنی بر نابینایی او وجود ندارد. سرانجام اینکه در کوری امیرمحمد تردید جدی وجود دارد و اگر کوری او صحت داشته باشد، باید مربوط به برهه پس از انتقال او به قلعه مندیش باشد، نه ابتدای فروگرفتن وی در تکیناباد. کور شدن او به سبب شرایط سخت زندان ده ساله بعید نیست؛ زیرا سختی شرایط زندان به گونه‌ای بوده که جوانانی همچون فرزندان وی را «مدهوش و دل شده» کرده است. هم‌چنان‌که باسورث معتقد است: «احتمال دارد که محمد در طی اسارت ده ساله کور شده باشد» (باسورث، ۱۳۸۴: ۳۰۶).

#### پی‌نوشت‌ها

۱. تکیناباد: شهری بوده است دهخدا، ۱۲۸۰: از اعظام بلاد بست ... واقع در حدود شرقی سیستان قدیم و در افغانستان حالیه، تقریباً در ۱۶ فرسخی جنوب شرقی قندهار (دهخدا، ۱۳۸۰: ذیل تکین‌آباد). تگین‌آباد در غرب قندهار کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند واقع بود و عین شهر قندهار نبود (حیبی، ۱۳۵۰: ۱۵۰-۱۴۹).

۲. کوهتیز: قلعه‌ای در تکیناباد که امیرمحمد را پس از دستگیری در آن زندانی کردند. عبدالحی حیبی می‌نویسد: «قلعه کوهتیز، که در نسخه‌های خطی کوهشیر هم ضبط شده، مورد تأمل است؛ زیرا در تاریخ سیستان کوهز آمده و یک املائی آن کوهتیز هم هست که بیهقی آن را شارستان رتبیل گوید. در این مورد حدس مرحوم بهار صائب به نظر می‌آید که کوهیژ در اصل کوهیژک باشد به معنی کُهک؛ زیرا به همین نام جایی اکنون بر کنار راست ارغنداب در حدود

۱۵ کیلومتری غرب شهر قندهار واقع است که در حقیقت هم یک کوه کوچکی است که بالای آن آثار حصار و آبادی قدیمه دیده می‌شود» (همان: ۱۵۰).

۳. مندیش: نام ولایتی بوده در غور و این قلعه در آنجا بوده است. (دهخدا، ۱۳۸۰: ذیل مندیش).

۴. نغر: دژی در نزدیکی غزنه (باسورث، ۱۳۸۴: ۳۰۲).

۵. رخج: ناحیه‌ای از نواحی بست (دهخدا، ۱۳۸۰: ذیل رخج).

۶. صفحه‌های نوزده و بیست مقدمه دکتر محمدجعفر یاحقی بر تاریخ بیهقی تصحیح علی‌اکبر فیاض.

#### منابع

۱. ابن‌اثیر، ابوالحسن عزالدین. (۱۳۵۶). **الکامل فی - التاريخ**، ترجمه ابوالقاسم حالت (از لوح فشرده: نور السیره ۲- جامع منابع تاریخ اسلام، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، ۱۳۸۷).
۲. اشپولر، برتولد. (۱۳۷۹). **تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی**، جلد اول، ترجمه جواد فلاطوری، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ ششم.
۳. باسورث، ادموند کلیفورد. (۱۳۸۴). **تاریخ غزنویان**، جلد‌های اول و دوم، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، چاپ چهارم.
۴. بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین. (۱۳۷۵). **تاریخ بیهقی**، تصحیح علی‌اکبر فیاض، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ سوم.
۵. **تاریخ بیهقی**، به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، تهران: مهتاب، چاپ چهارم.
۶. ----- . (۱۳۶۹). **گزیده تاریخ بیهقی**، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری امیرکبیر، چاپ پنجم.

منابع تاریخ اسلام، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، (۱۳۸۷).

۷. حبیبی، عبدالحی. (۱۳۵۰). تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی، یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

۸. حسینی کازرونی، سید احمد. (۱۳۸۴). فرهنگ تاریخ بیهقی، تهران: زوار.

۹. خطیب رهبر، خلیل. (۱۳۸۳). گزینه تاریخ بیهقی، تهران: مهتاب، چاپ پانزدهم.

۱۰. دهخدا، علی اکبر. لغت نامه، تهران: دانشگاه تهران (لوح فشرده).

۱۱. شمیسا، سیروس. (۱۳۷۷). فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، ۲ جلد، تهران: فردوس.

۱۲. فروزانی، سید ابوالقاسم. (۱۳۸۴). غزنویان از پیدایش تا فروپاشی، تهران: سمت.

۱۳. گردیزی، ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک بن محمود. (۱۳۴۶). زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ کابل (از لوح فشرده: نور السیره ۲- جامع منابع تاریخ اسلام، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، (۱۳۸۷).

۱۴. مستوفی، حمدالله. (۱۳۳۹). تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوائی (از لوح فشرده: نور السیره ۲- جامع منابع تاریخ اسلام، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، (۱۳۸۷).

۱۵. مصطفوی سبزواری، رضا. (۱۳۷۶). تاریخ بیهقی، تهران: دانشگاه پیام نور، چاپ دوازدهم.

۱۶. معین، محمد. (۱۳۷۱). فرهنگ فارسی، تهران: امیر کبیر، چاپ هشتم.

۱۷. منهاج سراج، ابو عمر منهاج الدین عثمان. (۱۳۲۵). طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ کابل (از لوح فشرده: نور السیره ۲- جامع منابع تاریخ اسلام، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، (۱۳۸۷).

۱۸. ناشناس. (۱۳۱۴). تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعرا بهار (از لوح فشرده: نور السیره ۲- جامع



